

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال چهارم، دوره جدید، شماره نهم، پاییز ۱۳۹۱، صص ۲۲۸-۲۴۸

بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران*
جبران*

سیدفضل الله میرقادری
دانشیار دانشگاه شیراز
عبدالرضا سعیدی
عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد لامرد

چکیده

زندگی انسان، یکی از محوریت‌ترین موضوعاتی است که فیلسوفان و شاعران از قدیم تاکنون آرای مشابه و گاه متفاوتی را در مورد آن ارائه کرده‌اند. آخرت‌گرایی، لذت‌گرایی، گوشه‌نشینی، پرهیز از درد، رسیدن به عشق، یا زیستن از روی تکرار در اندیشه شاعران و برخی اندیشمندان وجود داشته است. هدف این مقاله، بررسی تفاوتها و شباهتهای نگاه به «زندگی» در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران است و اینکه این مفهوم چگونه در آثار آنان تجلی یافته است. در نهایت این نتیجه حاصل شده است که در نگاه آن دو به زندگی با اندک تفاوت، شباهت بسیار وجود دارد. نوع نگاه آنان به زندگی در آثار نخستین، با آنچه در آثار باز پسین آمده، متفاوت است و نشان می‌دهد که نگرش آنان از نوعی یأس در آثار نخستین حرکت کرده و به امیدواری و روشنی در آثار باز پسین رسیده است؛ تجربه‌ای که می‌تواند برای هر انسانی ارزشمند باشد.

کلمات کلیدی
سهراب سپهری، جبران خلیل جبران، فلسفه زندگی.

تاریخ پذیرش نهائی: ۱۳۹۰/۱۰/۱۰

* - تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۰۷/۱۷

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: sfmirghaderi@gmail.com

۱. تعریف مسأله

هرچند اندیشمندان عصر حاضر، برداشتهای ابتدایی انسان قدیم را فلسفه می‌نامند، بطور کلی، مبانی فلسفه از مکتب ملطیه شروع می‌شود. طالس، قدیمترین فیلسوف شناخته شده یونان است که در عین حال یکی از حکمای سבעه یا دانشوران هفتگانه به شمار می‌رود. (آصفی، ۱۳۷۰: ۱۴) پس از او بود که مکاتب فلسفی با ظهور فیلسوفان برجسته دیگر و عرضه آرای آنها رشد و گسترش یافت.

در میان اندیشه‌های فلسفی، فلسفه زندگی انسان، یکی از محوریت‌ترین موضوعات به حساب می‌آید که البته به سبب اختلاف جهان بینی و مرام فلسفی اشتراکات و افتراقات بسیار بین آنها وجود دارد. به هر حال، انسان در هر دوره، برای خویش فلسفه‌ای برای زیستن داشته است؛ بگونه‌ای که گاه لذت‌گرایی، گاه گوشه‌نشینی و انزوا، گاه آخرت‌گرایی و ... را مرام فلسفی خویش از زندگی می‌پنداشتند. از آنجا که آگاهی از تفکر فلسفی قدما نسبت به زندگی، می‌تواند ادراک ما را نسبت به زندگی تقویت کند و به تحلیل دقیقتر افکار گذشتگان هدایت کند، ضرورت چنین تحقیقی احساس می‌شود. با وجود اینکه تاکنون درباره جبران خلیل جبران و سهراب سپهری پژوهشهایی فراوان و گاه گسترده در قالب کتاب، مقاله و... انجام شده است و بعضی از پژوهشگران به بررسی تطبیقی این دو ادیب از جنبه‌های گوناگون پرداخته‌اند، تاکنون از این جنبه مورد نظر کسی به تطبیق این دو ادیب اقدام نکرده است. لذا این پژوهش تطبیقی به شیوه توصیفی-تحلیلی تلاش می‌کند، به این دو پرسش بنیادین که «نحوه نگاه سهراب و جبران به زندگی چگونه بازتاب یافته است؟» و «چه شباهت یا تفاوتی میان دیدگاه‌های آن دو وجود دارد؟» پاسخ دهد؛ بنا بر این فرض که نگاه آنها به زندگی در آثار نخستین به سبب دخالت نگرش اجتماعی-سیاسی همراه با یأس و نومییدی بوده و به تدریج در آثار بازپسین به روشنی و امیدآوری رسیده است.

۲. گذری بر نگاه حکما و ادبا به زندگی

سقراط یونانی، هدف اصلی زندگی را کسب شادی و آسایش می‌داند و عقیده دارد که «شادی و آسایش جز با اعتدال و پرهیزگاری حاصل نمی‌شود و لازمه اعتدال و پرهیزگاری، پیروی از عقل است و به دست آوردن معرفت و فرزاندگی». (آصفی، ۱۳۷۰: ۳۱) افلاطون نیز بر آن است که «کشف طبیعت و ماهیت زندگی خوب، امری است عقلی شبیه به کشف حقایق ریاضی. درست همانطور که مردم تعلیم نادیده نمی‌توانند، حقایق ریاضی را کشف نمایند، همینطور هم اشخاص نادان و غیر عالم نمی‌توانند، بفهمند که زندگی خوب چیست؟ برای کشف اینکه زندگی خوب چیست؟ نخست باید به تحصیل انواع معنی از دانش و معرفت پرداخت. وقتی انسان می‌تواند به اینگونه

۲۳۰ / بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران

معرفت نایل شود که به قدر کافی در ریاضیات و فلسفه و دانشهای دیگر تعلیم یافته باشد. فقط با طی دوره طولانی تعلیم و تربیت عقلانی که افلاطون پیشنهاد کرده است، می‌توان استعداد شناخت طبیعت زندگی خوب را به دست آورد». (پایکین و دیگران، ۲۵۳۶: ۱۰)

ارسطو بر این باور است که زندگی خوب، زندگی است که انسان را به سعادت برساند. (همان، ۱۵) کلیون بر این باورند که «تمام اثرهای تمدن، از قبیل حکومت، ثروت شخصی، ازدواج، دین، برده‌داری (در نظام اجتماعی یونان)، تجمل و همه لذات حسی مصنوعی، بی‌ارزش است و اگر رستگاری و نجاتی هست، همانا در ترک جامعه و در بازگشت به زندگی ساده و زاهدانه یافت می‌شود». (همان، ۲۷) همچنین آنان معتقد بودند که اگر کسی در این دنیا، در پی رستگاری باشد، باید آن را در درون خویش جستجو کند و فضیلت همین است. (همان، ۲۸) اپیکورس طرفدار نوعی زندگی بود که خود نیز بدین گونه می‌زیست، ما اکنون آن را به‌عنوان زندگی زاهدانه می‌شناسیم. او اعتقادش بر این بود که «پرهیز از درد و رنج بهتر است از جستجوی لذتی که حاصل آن الم است». (همان، ۲۱)

بنا بر همین آرا و به دنبال تأثر از آنها، شاعران و نویسندگان نیز در غرب و شرق بسته به مرام و اندیشه خویش، به دیدگاه خویش از زندگی پرداختند؛ چنانکه شکسپیر از زبان مکبث، زندگی را قصه‌ای از زبان و دید احمد می‌دانست؛ سرشار از خشم و هیاهو، بی آنکه معنایی بدهد. (کوئیلو، ۱۳۷۸: ۸۸) در میان شاعران پارسی‌گوی، خیام در ارائه دیدگاه خود، دارای مکتبی خاص است:

می خوردن و شاد بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست گفتم دل خرم تو کابین من است
(خیام نیشابوری، ۱۳۷۶: ۴۵)

بطور کلی عارفانی چون مولانا، هدف از زندگی را عشق به محبوب ازلی و رسیدن به وصال او می‌شناسند و فروغ فرخزاد، شاعر نوگرای فارسی، زندگی را عادت و تکرار دانسته است: «زندگی شاید یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد». (به نقل از حقوقی، ۱۳۷۹: ۲۴۹)

۳. بحث و بررسی

۳.۱ مقایسه زندگی‌نامه سپهری و جبران

سهراب سپهری در سال ۱۳۰۷ هـ.ش مصادف با سال ۱۹۲۸ م. در کاشان (سپهری، ۱۳۷۶: ۱۹) و جبران خلیل جبران در سال ۱۸۸۳ م. مصادف با سال ۱۲۶۲ هـ.ش. در قریه بشری لبنان زاده شد (جبر، ۱۹۸۱: ۱۸). بنابراین، سهراب، ۴۵ سال بعد از جبران زاده شده است.

خانوادهٔ سپهری از خوانین ثروتمند کاشان محسوب می شدند؛ (سپهری، ۱۳۷۶: ۱۶) اما در مقابل، جبران در خانواده‌ای فقیر و تنگدست به دنیا آمد و سرانجام با بیچارگی، وطن خویش را به همراه خانواده ترک گفت و در بوستون آمریکا، در محلهٔ فقیرنشین، سکنی گزید. (فروخ، ۱۹۴۹: ۳۰۰)

مادر سهراب از خانوادهٔ کلانتر ضرابی بود و طبعی شاعرانه داشت و اشعارش در روزنامه‌های آن روزگار چاپ می شد. (سپهری، ۱۳۷۶: ۱۶) مادر جبران نیز کامل رحمه، زنی فرهیخته و دختر کشیش مارونی بود.

سپهری، دوران کودکی خود را در باغ پر از درخت اجدادی خویش سپری کرد. گرچه در منطقهٔ خشک کاشان به دنیا آمد، پرورش یافتن در باغ اجدادیش، توانست او را هر چه بیشتر به طبیعت علاقه‌مند گرداند. جبران خلیل نیز در سرزمین سرسبز لبنان زندگی را آغاز کرد و در دامان سبز طبیعت همگام با گلها و گیاهان پرورش یافت. هر دو شاعر پیوند خویش را با طبیعت تا آخر عمر حفظ کردند و آن را سرلوحهٔ کار خود قرار دادند.

سهراب سپهری در مدرسه، شاگردی ترسو؛ اما در خانه سرکش و طغیانگر بود. (سپهری، ۱۳۶۹: ۲۰) جبران خلیل نیز در مدرسه سرکش و ناشکیبا بود، بگونه‌ای که در مقابل معلمان از هیچ چیز، ترس و ابایی نداشت. (کوئیلو، ۱۳۷۸: ۱۴) سرکشی جبران در نهایت، او را به نیچه فیلسوف معروف آلمانی علاقه‌مند کرد؛ اما سهراب در انزوای خویش به فلسفهٔ بودا پناه می برد و در پالایش درون می کوشد. توجه جبران به بودا و نیچه موجب گردید که گاه آرام و ساکت و گاه خروشان و موج باشد؛ در صورتی که سهراب چون بودا پیوسته آرام بود.

دوران جوانی و میانسالی سهراب با ناآرامیهای دههٔ بیست و سی ایران مصادف بود. او از اوضاع متشنج سیاسی کناره گرفت. جامعهٔ لبنان نیز در جوانی جبران، متشنج بود. سرکشی جبران او را آرام نگذاشت. او در مقاله‌هایی با عنوان «همشهریان من» و «مردمانم هلاک شدند»، به تشویق هموطنان خود پرداخت. او خود در اجتماع شرکت می کرد و اوضاع و احوال جامعهٔ خود را بررسی می کرد. کتاب «الارواح المتمردة» یا «جانهای سرکش» حاوی سرکشیها و انتقادهای تند او نسبت به جامعه و حاکمان آن است. انتشار این کتاب موجب طرد و تبعید او از کلیسای مارونی شد؛ اما او بی‌باکانه راه خویش را ادامه داد.

سهراب و جبران هر دو شاعرند. در آثار جبران، کتابهایی به نثر نیز وجود دارد. کتاب «پیامبر» و «باغ پیامبر» از آثار مشهور جبران به نثر است و این موجب شده، وزنهٔ آثار مثنوی او سنگینتر شود. علاوه بر این آن دو نقاش نیز هستند. توجه به نقاشی در این دو هنرمند از همان دوران کودکی شکل می گیرد. در نقاشیهای سهراب، طبیعت جایگاهی

۲۳۲/ بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران

ویژه دارد؛ اما به همان نسبت از حضور انسان کاسته شده است. پرده‌های نقاشی جبران، علاوه بر طبیعت، حاوی تصاویری زیبا از انسان اصیل است. در نقاشیهای سهراب، اصالت با طبیعت است و در نقاشیهای جبران، اصالت با انسان. انسان در نقاشیهای جبران، انسان بدوی و طبیعت در نقاشیهای سهراب، طبیعت بدوی است. مهمترین حادثه زندگی جبران، عشق او به دختر یکی از ثروتمندان به نام «حلا الضاهر» بود که تأثیرش تا سالها در ذهن شاعر باقی ماند. (جبران، ۱۳۷۶: ۴۳) علاوه بر این، مرگ مادر، برادر و خواهرش در زمانی نزدیک به هم، تأثیری فراوان در روح لطیف او گذاشت؛ اما در زندگی سهراب، حادثه مرگ پدر برایش سنگین و مهم بود. پایان عمر این دو هنرمند نیز تاحدودی مشابه است. جبران در اواخر عمر به سرطان کبد و سهراب به سرطان خون مبتلا شد؛ بیماری که سرانجام زندگی هر دو را به مرگ گره زد.

۲.۳ بررسی تطبیقی نگاه به زندگی در آثار نخستین سپهری و جبران

نگرش سپهری در مجموعه‌های اولیه شعری او نظیر مرگ رنگ، زندگی خوابها و آوار آفتاب، نسبت به زندگی تقریباً یکسان است. زندگی در این اشعار، حکایت نفس شاعر است. شاعر با ضمیر «من» گویی زندگی خویش را به تصویر می‌کشد. علاوه بر این سمبلیایی نظیر «مرغ» یا «مرد» که شاعر به کار می‌برد، خود سمبلی است که شاعر از آن استفاده می‌کند، تا بگونه‌ای نمادین، حکایت نفس خویش را بازگو کند. زندگی در این آثار، خوشایند و سرشار نیست. افسردگی، تنهایی، پوچی و بی‌هدفی، رنج و اندوه و ... از مضامین اصلی این اشعار است. عناوین، واژگان و تصاویر ارائه شده نیز در این آثار تاریک و رنج‌آلود است.

اشعار مرگ رنگ که شاعر آن را در سال ۱۳۳۰ ه.ش به چاپ رسانده، سراسر تاریک و شبگون است. عنوان این مجموعه (مرگ رنگ) خود براعت استهلالی است برای دریافت محتوای این اشعار. اشعار این مجموعه در حال و هوای اشعار دهه سی سروده شده است. ویژگی سبکی این دوره چنان است که شاعران به سوی سمبلیایی چون زمستان، شب، تاریکی، تنهایی، سکوت، سرما، پاییز، سوختن و شکست روی می‌آورند. سپهری نیز در این دوره تحت تأثیر همعصران، از این سمبلیا استفاده می‌کند و نگرش او در این سه دفتر، همان نگرش مایوسانه شاعران دهه سی ایران است. با دقت در عناوین اشعار «مرگ رنگ»، می‌توان بینش تاریک و سیاه سپهری را نسبت به زندگی دید؛ عناوینی مانند «در قیر شب، دود می‌خیزد، سپیده، مرغ معما، روشن شب، مرداب، روبه غروب، غمی غمناک، جان گرفته، دلسرد، دره خاموش، رنگ نایاب، دیوار، مرگ

رنگ، دریا و مرد، نقش، سرگذشت، وهم، مرغ پنهان، سرود زهر». (ر.ک: قاسم زاده و نیکوبخت، ۱۳۸۲: ۱۵۱)

غالب کلمات این مجموعه نیز چون تنهایی، خاموشی، قیر شب، وهمی، افسرده، پژمرده، مرده، دود، ویرانه، سوخته، افسانه، شکست، تیرگی، خلوت، بیگانه، سیاهی، آبنوس، ویران، معما، تنها، خاموش، گمشده، سرد، بی صدا، اجاقم سرد، افسون، غرابان، عریان، مجروح و عناوین و واژگان ارائه شده، القا کنندهٔ شب، سیاهی، تاریکی، تنهایی و افسردگی است. گویی شاعر در این مجموعه، برای زندگی مرثیه‌سرایی کرده و کمتر از زندگی سخن گفته است. گویی، زندگی از دست رفته و مرگ و سیاهی (مرگ رنگ) همه جا را فرا گرفته است. تنها نور امیدی که دیده می‌شود، در شعر «سپیده» است. این شعر از نور شروع می‌شود و با نور نیز پایان می‌پذیرد.

دومین مجموعهٔ شعری سپهری «زندگی خوابها» نام دارد. این دفتر، که در سال ۱۳۳۲ ه.ش منتشر می‌شود، حاکی از آشنا شدن شاعر با فلسفه و عرفان بودایی است. «نیلوفر»، عنوان یکی از اشعار این مجموعه، در عرفان بودایی، سمبل انسان است. بودا، معتقد بود که نیلوفر آبی، در لجنزار و مرداب زندگی و رشد می‌کند و سرانجام در مراحل کمال خویش از گل و لای و لجن پاک می‌شود و به صورتی پاک و معطر، وجود خود را از پلیدی مرداب می‌زداید. انسان نیز می‌تواند در میان پلیدیهای اجتماع و تمدن بشری رشد کند و به گند آن آلوده نگردد. (محمدی، ۱۳۷۴: ۴۳۹)

بطور کلی اشعار این مجموعه، عناصری را القا می‌کند که مربوط به زندگی است. تقابل بین «مرگ رنگ» و «زندگی خوابها» نشان‌دهندهٔ این است که بینش شاعر نسبت به زندگی تغییر کرده است. در مجموعهٔ «مرگ رنگ» عناصر فعال شعر، مرده و تاریک هستند، اما در «زندگی خوابها»، اگر چه عناصر تاریک حضور دارند، غلبهٔ کلی با عناصر روشن و زندگی‌بخش است. رگه‌های نور، امید و روشنی که در این مجموعه مشاهده می‌شوند، تغییر نگرش شاعر را نشان می‌دهد. (ر.ک: قاسم زاده و نیکوبخت، ۱۳۸۲: ۱۵۲) شاید بتوان گفت، شاعر، بینش اصلی خویش را در مورد زندگی، در این دفتر یافته است. او «روای بی شکل زندگی خویش» را در این دفتر می‌یابد:

در باز شد/ و او با فانوسش به درون وزید/ زیبایی رها شده‌ای بود،/ و من دیده به راهش بودم/ رویای بی شکل زندگیم بود (سپهری، ۱۳۷۸: ۱۰۵)

مجموعهٔ سوم اشعار سپهری «آوار آفتاب» نام دارد که در سال ۱۳۴۰ ه.ش منتشر شده است.

«آفتاب»، تعبیری است برای روشنی و حضور آن در ضمیر شاعر. او در این مجموعه، بگونه‌ای دیگر سخن می‌گوید. اشعار عاشقانه در این مجموعه بیشتر شده است و شاعر نسبت به محبوب خود چند جمله می‌گوید. گرایشهای شرقی فراوان می‌شود و کاربرد

۲۳۴ / بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران

آفتاب نیز در این مجموعه شدت می‌یابد. استفاده از این سمبل بیشتر بدین سبب است که آفتاب از شرق طلوع می‌کند و اندیشه‌های شرقی و فلسفه بودایی نیز از شرق بر قلب شاعر فرو باریده است.

«بی تار و پود»، اولین شعر مجموعه «آوار آفتاب» است. تحلیل این شعر، می‌تواند ما را با فضای کلی اشعار این مجموعه آشنا کند. در این شعر، روحیات از هم گسیخته شاعر نمایش داده می‌شود. این از هم گسیختگی مرحله حیرت یا تحیر شاعر در مسیر کشف حقیقت است. در این نوع اندیشه، سالک بگونه‌ای خاص، میان اندیشه‌های خود آواره است و گویی هنوز راه زندگی خویش را نمی‌شناسد.

در شعر بی‌تار و پود چنین می‌خوانیم:

در بیداری لحظه‌ها / پیکرم کنار نهرخروشان لغزید / مرغی روشن فرود آمد / و لبخند گیج مرا برچید / ابری پیدا شد / و بخار سرشکم را در شتاب شفافش نوشید / نسیمی برهنه و بی‌پایان سر کرد / و خطوط چهره‌ام را آشفته و گذشت / درختی تابان / پیکرم را در ریشه‌ی سیاهش بلعید / توفانی سر رسید / و جاپایم را ربود. / نگاهی به روی نهر خروشان خم شد: / تصویری شکست / خیالی از هم گسیخت. (همان، ۱۳۳)

چهارمین مجموعه از اشعار سپهری، «شرق اندوه» نام دارد. اندیشه کلی و غالب در این مجموعه، اندیشه بودایی است. شعر (bodhi) قرینه‌ای بر این مدعاست. مسائل و موضوعات عرفان شرقی و بودیسم در این مجموعه، آشکارتر از مجموعه‌های پیشین است. در این مجموعه، شادی و سرور موج می‌زند و در تقابل کامل با مجموعه «مرگ رنگ» و «زندگی خوابها» است. روی آوردن سپهری به وزن در این مجموعه، برای شاد کردن اشعار خویش، نوعی مکانیسم دفاعی است که سپهری از خود در مقابل تیرگیها بکار می‌گیرد. بینش سپهری کاملاً عوض شده و زندگی را سرشار و شاد می‌بیند.

نگرش جبران در آثار نخستینش با نگرش سپهری شباهت دارد. او نیز زندگی را بسیار تاریک و تیره می‌بیند. این بینش از جامعه در او پدید آمده است. او در جامعه‌ای زندگی می‌کند که امیر حاکم آن است و پس از او، رهبران مذهبی دومین طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دهند. امیر با قانون‌ایی که وضع کرده و خود مجری آن است، به مردم ظلم می‌کند. کشیشان نیز از پایگاه اجتماعی خویش استفاده می‌کردند و از ظلم و ستم دریغ نمی‌ورزند. «جبران» نمونه‌ای از ظلم و ستم امیر را در داستان «فریاد گورها» باز نموده است. در این داستان، پادشاه یا امیر برای سه مجرم فرمان قتل صادر می‌کند. حال آنکه هر کدام گناهی متفاوت انجام داده و بعضی مستحق قتل نبوده‌اند. جبران بطور ویژه این عمل امیر و بطور کلی تمام اعمال او را مورد انتقاد قرار می‌دهد و معتقد است که او صرفاً بدین علت که بر مردم مسلط و حاکم جامعه است، اعمال جابرانه خویش را صورتی عامه پسند بخشیده است. مردم، اعمال او را اجرای قانون می‌نامند و معتقدند

امیر، عدل را اجرا کرده است؛ اما از نظر جبران، امیر خود در مکانی نیست که بتواند عدالت را اجرا کند. حتی قانونی که او به وسیلهٔ آن، انسانها را به دار می‌آویزد، قانونی است که ساخته و پرداختهٔ انسان و ناقص است. پس از امیر، طبقهٔ دوم جامعه، کشیشان کلیسا هستند. جبران، اینان را بسیار دروغگو، ریاکار و چپاولگر معرفی می‌کند. کشیشان کسانی هستند که از پایگاه اجتماعی برای منافع مادی خود استفاده می‌کنند. نمونه‌های انتقاد جبران از رهبران کلیسا را در «خلیل کافر» و «بالهای شکسته» می‌توان مشاهده کرد. جبران، ظلم و ستم کشیشان را در «بالهای شکسته» چنین باز نموده است: داستان که در واقع حکایتی است واقعی از سرنوشت نویسنده، در یکی از روستاهای لبنان اتفاق می‌افتد. راوی داستان و به تعبیر جبران، عاشق دختر فاریس افندی، یکی از دوستان پدر خویش می‌گردد.

عشق آن دو به یکدیگر در مدتی کوتاه به شدت بالا می‌گیرد و هنگامی که عشق به سرشاری و کمال خویش می‌رسد، اسقف بولاس گالیب، از کشیشان معروف لبنان، به طمع مال و دارایی فاریس افندی، از دختر او برای منصور بی، برادرزاده‌اش خواستگاری می‌کند. فاریس افندی ناچار است به این ازدواج تن در دهد. منصور بی نیز فردی شرور و خطرناک است که فاریس افندی از او می‌ترسد. به هر حال این ازدواج برخلاف خواست فاریس افندی و سلمی کرامه، صورت می‌گیرد. سلمی کرامه نیز زندگی بسیار سختی را با «منصور بی» شروع می‌کند. توصیفی که «جبران» از چپاول و ظلم و ستم کشیشان می‌کند، دردناک و جان‌گداز است؛ ظلمی که اینچنین زندگی را در نگرش او تیره و تار می‌کند. او، اسقف بولاس گالیب را چنین معرفی می‌کند: اسقف، مردی ریاکار و چپاولگر بود. او نه تنها به مال و دارایی کسانی مانند فاریس افندی چشم دوخته بود، به مال و دارایی بیوه زنان نیز تجاوز می‌کرد. شخصیت «منصور بی» نیز به عمویش شباهت داشت. عمویش پنهان و در خفا اعمال چپاولگرانه خود را انجام می‌داد ولی «منصور بی» در عیان. علاوه بر این، «منصور بی» همهٔ روزهای خود را در کسب رضایتهای جنسی می‌گذراند و دختران بی‌گناه و مستمند را چنین به سخره می‌گرفت. (جبران، ۱۳۷۶: ۸۴)

فضای کلی اندیشه‌های جبران در «بالهای شکسته» و «ارواح سرکش»، تاریک و نومیدانه است؛ با این تفاوت که در «ارواح سرکش»، خشم و نفرت بجای «عشق» موجود در «بالهای شکسته» نشسته است. اگرچه در «بالهای شکسته» او را فردی درون‌گرا و پذیرا می‌بینیم، در ارواح سرکش او فردی طغیانگر و سرکش است و در مقابل کشیشان کوتاه نمی‌آید. داستان «خلیل کافر» سراسر حکایت او و کشیشان است. کشیشان او را از کلیسا رانده‌اند و او در مقابل آنان ایستادگی می‌کند. حتی اگر این ایستادگی در مقابل آنان به مرگ او بیانجامد. سپهری از راه فلسفه و دانش و با تغییر کلی در درون خویش

به نوعی تجارب و اندیشه در مورد زندگی دست یافت که توانست ارتباط خویش را با زندگی به نحوی تغییر دهد. او سعی کرد، تعارضات و مسائل اجتماعی را رها کند و به تصفیۀ درون خویش پردازد؛ اما شیوۀ جبران در مقابل زندگی بگونه‌ای دیگر است. سرکش و طغیانگری او مانع سرفرو آوردن در مقابل مخالفان می‌شود، لذا کشیشان را تا لحظۀ مرگ رها نمی‌کند و برای مقابله با آنان از هیچ کاری دریغ نمی‌ورزد. او معتقد است که برای رسیدن به زندگی سالم باید مبارزه کرد و تعارضات اجتماع را حل کرد. اما شیوۀ سهراب چنین نیست. او می‌خواهد درون خود را متلاشی کند. او فقط به خویش می‌نگرد؛ در حالی که اشعار جبران اجتماعی‌تر است. در نگرش جبران همه مردم اهمیت دارند؛ ولی سهراب گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد. او برای رسیدن به آرامش درون، فقط با باطن و تمنیات خویش مواجه است. کافی است برای رسیدن به زندگی سالم، تعارضات درون خویش را حل کند؛ اما جبران برای رسیدن به چنین زندگی باید اجتماع را سامان بخشد. برای دستیابی به این منظور باید ساختار اجتماع را متحول کند و چنین کاری است که جبران از پس آن بر نمی‌آید و سرانجام مانند سهراب به آرامش درونی خویش پناه می‌برد.

اندیشۀ جبران در این قسمت در رویارویی با زندگی با اندیشۀ نیچه، فیلسوف آلمانی شباهت دارد. فردریش نیچه بر آن بود که «زندگی همانا خواست قدرت است». (نیچه، ۱۳۶۲: ۴۳) نیچه هیولالوش و جبارانه ندا در می‌دهد که اژدهای بزرگ را «تو باید» نام است، اما جان شیر می‌گوید «من می‌خواهم» حقی را که می‌توانی بهر خویش برایی، نباید اجازه بدهی به تو بدهند. آنجا که دیگر تو را نردبانی نمانده باشد، باید بدانی که چگونه از روی سر خویش بالا بروی، شرف، در میان ناکسان نیز گوید: «تنها آنجا باید دزدید که به یغما نتوان برد و آنان اگر جز این می‌توانستند، جز این می‌خواستند.» (جبران، ۱۳۷۲: ۱۵۴)

تغییر دادن جامعه و به نوعی تلاش در راه اصلاح جامعه، شیوۀ ای است که جبران در پیش می‌گیرد؛ اما سهراب در مقابل اجتماع کوتاه می‌آید و به درون پناه می‌برد. او می‌داند که اصلاح جامعه کاری ساده نیست. چه بسا انسانهایی از آغاز تمدن بشری، همین فکر را در سر پرورانده‌اند؛ اما تاکنون به توفیقی دست نیافته‌اند. این است که او مانند بودا، راه دست‌یابی به سعادت و زندگی حقیقی را در درون انسان می‌داند. بودا معتقد بود که زندگی انسان سراسر رنج است، زاده شدن، پیری، بیماری، مرگ عزیزان و ... رنج است. (پاشایی، ۱۳۴۷: ۶) سرچشمۀ رنج در درون انسان است. عطش یا «تانها» در لغت به معنای تشنگی و در اصطلاح، عطش انسان و تمنیات اوست. (یاسپرس، ۱۳۶۴: ۱۰۵) اگر انسان بتواند تمنیات درون خویش را در درون کنترل کند و تعارضات درونی

را حل کند، به آرامش و زندگی واقعی دست خواهد یافت. پس سهراب نیز مانند بودا عمل می‌کند، آرزوها را به کناری می‌نهد و از آنچه هست، لذت می‌برد.

جبران، هیچگاه به آن شادمانی نرسید که سهراب در دفتر «شرق اندوه» توانست به آن دست یابد. او نهایت اندوه خود را در مجموعهٔ المواکب نشان می‌دهد و برای فرار از اندوه، به جنگل پناه می‌برد؛ آنجا مکانی است که اندوه وجود ندارد.

۳.۳ بررسی تطبیقی زندگی ایده آل در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران

«جبران» در قصیدهٔ بلند «المواکب» که شامل ۲۰۳ بیت است، دنیای واقعی را با دنیای ایده آل مقایسه می‌کند و به بررسی تقابلهای دنیای واقعی با دنیای ایده آل خویش می‌پردازد. او در این قصیده، موضوعات مختلف را بررسی می‌کند؛ موضوعاتی که در این جهان برای هر انسانی اهمیت دارد و خواه ناخواه با آن درگیر است. خوبی و بدی، حقیقت هستی، غم و شادی، دین، دادگری و ستم، قدرت و ضعف، دانش و جهل، آزادگی و بردگی، عشق و محبت، سعادت، جسم و روح، مرگ و حیات و جاودانگی از موضوعات عرضه شده در این قصیده است.

از دیدگاه جبران، سبب این همه فساد و تباهی، دوگانگی حاکم بر جهان است که وجود را به نیک و بد، بیدادگری و ستم و جهل و ... تقسیم کرده است. زمانی، تباهی از بین می‌رود که تناقضات از بین بروند و به وحدتی کامل منجر شود. جبران، چنین جامعهٔ آرمانی را در پیشه (جنگل) یافته است، لذا طبیعت را مظهر پاکی می‌داند. در آن جهان که نماد پیشه است، دادگری و ستم، قدرت و ضعف، علم و جهل، زندگی و مرگ و ... مطرح نیست. جبران رمز این وحدت کامل را «آوای نی» دانسته است و یگانه راه رهایی انسان را در آن می‌داند. بنابراین، جهان مطلوب شاعر، دور از هرگونه تناقض است و انسان می‌تواند در آنجا به سکون و آرامش دست یابد. پیشه از نظر او همان دنیای ایده آلی است که سعادت انسان در آن است. جبران به شیوهٔ مرسوم خویش در «المواکب»، ابتدا زندگی واقعی را در دنیای امروز توصیف می‌کند:

و ما الحیاء سوی نوم تُراوده
و السرُّ فی النَّفسِ حزنُ النَّفسِ یستره
و السرُّ فی العیشِ رغدُ العیشِ یحجبه
فان ترفعت عن رغدٍ و عن کدر
أحلام من بمراد النفس یأتمر
فان تولی فبالارواح یستر
فان أزیل تولی حجبه الکدر
جاورت ظلّ الذی حارت به الفکر^۱

شاعر در این چهار بیت مردم را به سه فرقه تقسیم می‌کند: عده‌ای در زندگی به خوشیها دل بسته‌اند؛ عده‌ای در اندوه غرقه‌اند و رنج می‌کشند و عده‌ای نیز خود را از هردو برتر کشیده‌اند و به سوی محبوب ازلی در حرکتند. کسانی که شادی را ملاک زیستن خویش قرار داده‌اند، هدفشان کوتاه‌بینانه است و به آن می‌رسند؛ اما از هدف اصلی باز می‌مانند. کسانی که در اندوه و رنج هستند، نیز بگونه‌ای سرگشته رنج و اندوه‌اند و برای فرار از آن تلاش می‌کنند. اینان نیز، از هدف اصلی زندگی دور هستند. تنها کسانی به هدف اصلی و حقیقی خویش می‌رسند که نه به تن شادی تن در داده و نه به اندوه. اینان کسانی هستند که می‌توانند همنشین سایه کسی شوند که اندیشه‌ها سرگشته اوست. زندگی در جنگل به سوی هدف اصلی جاری است؛ زیرا وحدت در آنجا حاکم است و در آنجا نه اندوهی است و نه غمی:

لیس فی الغابات حزنٌ

فاذا هبّ نسیمٌ

لیس حزنٌ النفسُ إلاّ

و غیومٌ النفسُ تبدو

لا و لافیها الهمومٌ

لم تجیء معهُ السمومٌ

ظلّ وهم لایدومٌ

مِن ثنایاها النجومٌ^۲ (همان، ۷۸)

سپهری نیز همین سخنان را به شکلی دیگر بیان می‌کند. او می‌خواهد به یادمان بیاورد که ما آدمهای دربند حصار شهرهای کنونی با آنکه بیش از هر زمانی دیگر برای لذت بردن از زندگی تلاش می‌کنیم، بیش از همیشه از حقیقت زندگی دور هستیم. امروز انسان می‌کوشد که پهنه هرچه گسترده‌تر از مکان و واحد هر چه کوچکتری از زمان را به تصرف خویش درآورد؛ اما هرچه بر دامنه تصرفاتش افزوده می‌شود، مجال زندگی بر او تنگتر می‌گردد و چنان است که گویی هرچه بیشتر بخواهد زندگی را به دست آورد، زندگی بیشتر از او می‌گریزد.

این آهوی رمنده، هنگامی در کنار او خواهد آرمید که او را بی سلاح و بی ستیز، آسوده و آرام ببیند. تنها هنگامی که به زمزمه‌های خاموش او گوش فرادهیم با ما سخن خواهد گفت و پرده از راز خویش برخواهد گرفت. نه هنگامی که با ابزارهای مخرب به سوی او می‌رویم تا آن را برای خود بسازیم. زندگی دریچه‌های خود را در هر آن، در نمودهای بی‌شمارش بر ما خواهد گشود و ما را از پری خویش سرشار خواهد کرد. اگر ما بتوانیم چشم درون خویش را بگشاییم و عاشقانه و نه عاقلانه به آن خیره شویم. (آشوری، ۱۳۷۱: ۲۱)

سپهری معتقد است که انسان امروز، اگرچه خود را پیشرفته می‌خواند، از جوهر اصلی زندگی دور شده است. او با عقل و خرد و محصول آن؛ یعنی صنعت و تکنولوژی، زندگی خویش را به تباهی کشانده است. زندگی او امروز سرشار از رنج و سیاهی و کوششهایش، بی‌هدف است؛ زیرا در زندگی صنعتی، لذتها و خوشیها از بین رفته و اهداف گم شده است. انسان متمدن، عمر خویش را در میان هیاهوی صنعت و تکنولوژی، بی‌هدف طی می‌کند. از این روست که وصیت می‌کند «مرا دفن کنید به دور از شب اصطکاک فلزات». او در شعر «مسافر» که در واقع سفری است از قرن به روزگار انسان اولیه و سفر از صنعت و دود و دم زندگی امروز به سمت جوهر پنهان زندگی، از زندگی امروزی و تمام دستاوردهای بشری می‌گریزد و به زندگی ساده و بی‌تکلف پناه می‌برد:

سفر پر از سیلان بود / و از تلاطم صنعت تمام سفر / گرفته بود و سیاه / و بوی روغن می‌داد... / و راه سفر، از میان آدم و آهن / به سمت جوهر پنهان زندگی می‌رفت. (سپهری، ۱۳۷۸: ۳۱۶)

با اندکی دقت، تقابل زندگی امروزی و زندگی حقیقی و ایده آل را که در «المواكب» دیده شد، می‌توان در مجموعه «مسافر» نیز مشاهده کرد. آنچه زندگی ایده آل برای سهراب اهمیت دارد «جوهر پنهان زندگی» است. زندگی بشر امروز در ظاهر فریبندهٔ خویش، برای انسان امروزی معنای زندگی می‌دهد؛ اما حقیقت زندگی، آن نیست. سهراب قصد دارد ظاهر فریبندهٔ زندگی را رها کند و به حقیقت آن دست یابد:

عبور باید کرد / صدای باد می‌آید، عبور باید کرد / و من مسافر، ای بادهای همواره! / مرا به وسعت تشکیل برگها ببرید / مرا به کودکی شورابها برسانید / و کفشهای مرا تا تکامل تن انگور / پر از تحرک زیبایی خضوع کنید / دقیقه‌های مرا تا کبوتران مکرر / در آسمان سپید غریزه اوج دهید / و اتفاق وجود مرا کنار درخت / بدل کنید به یک ارتباط گمشدهٔ پاک / و در تنفس تنهایی / دریچه‌های شعر مرا به هم بزنید / روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز / مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید / حضور «هیچ» ملایم را / به من نشان بدهید. (همان، ۳۲۸)

در این قسمت از شعر «مسافر» - که قسمت پایانی آن نیز هست - شاعر مقصد خویش را بگونه‌ای رمزی بیان می‌کند. قصد او «جوهر پنهان زندگی» است. قرینه‌هایی در این قسمت از شعر سپهری وجود دارد که دلالت می‌کند، جوهر پنهان زندگی در لابلای طبیعت و کودکی یافت می‌شود. واژه‌ها و تعبیراتی نظیر «باد»، «بادهای همواره»، «وسعت تشکیل برگها»، «شورابها»، «تکامل تن انگور»، «کبوتران مکرر»، «کنار درخت» که شاعر از طبیعت ارائه می‌دهد و واژه‌های «کودکی»، «آسمان سپید غریزه»، «برهم

۲۴۰ / بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران

خوردن دریچه‌های شعور» و «بادبادک آن روز» بر طبیعت و دوران کودکی دلالت دارند. کودکی، سمبل احساس شاعر و طبیعت منبع تغذیه آن به شمار می‌آید. سپهری زندگی مطلوب را در چنین فضایی تصور می‌کند. قرائنی دیگر در شعر بلند «صدای پای آب» وجود دارد که نشان می‌دهد سهراب، زندگی آرمانی را در حال و هوای احساس و طبیعت تصور می‌کند.

باغ ما در طرف سایه دانایی بود/ باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه/ باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود/ باغ ما شاید قوسی از دایره سبز سعادت بود/ میوه کال خدا را آن روز می‌جویدم در خواب/ آب بی‌فلسفه می‌خوردم/ توت بی‌دانش می‌چیدم/ تا اناری ترکی بر می‌داشت، دست فواره خواهش می‌شد/ تا چلوپی می‌خواند، سینه از ذوق شنیدن می‌سوخت/ گاه تنهایی، صورتش را به پس پنجره می‌چسبانید/ شوق می‌آمد، دست در گردن حس می‌انداخت/ فکر بازی می‌کرد/ زندگی چیزی بود مثل یک بارش عید، یک چنار پرسار/ زندگی در آن وقت، صفی از نور و عروسک بود،/ یک بغل آزادی بود/ زندگی در آن وقت، حوض موسیقی بود. (همان، ۲۷۵-۲۷۶)

فعل «بود» که شاعر آن را چند بار تکرار می‌کند، تداعی کننده حسرت شاعر و زمان بسیار دور است. همه افعال این پاره، مربوط به زمان گذشته است. بازگشت به گذشته برای شاعر و یادکرد آن خوشایند است. شاعر، زندگی خویش را در گذشته به تصویر می‌کشد. واژه‌های باغ، گیاه، سبز، میوه کال، توت، انار و ... مربوط به طبیعت است. احساس نیز واژه‌ای دیگر است که با خواندن چلوپی، شوق، گردن حس در پیوند است. دانش در تقابل با احساس است و در تعبیرات شاعر جایگاهی ندارد.

سهراب در یاد کردن از گذشته، از باغ و احساس سخن می‌گوید و از دانش بشری می‌گریزد. دنیایی که سپهری توصیف می‌کند، دنیای انسان آغازین است. «نادانی» قرینه‌ای است که به ما مجوز می‌دهد، چنین تحلیل کنیم. «باغ» تعبیری است که بهشت قبل از هبوط آدم را تداعی می‌کند. حضرت آدم، قبل از خوردن میوه ممنوعه، در بهشت، در کنار خدا می‌زیست. احساس او در ارتباط مستقیم با طبیعت بود. با خوردن میوه ممنوعه، چشم او باز می‌شود و برهنگی خویش را مشاهده می‌کند و چنین می‌شود که او نسبت به عریانی خویش آگاه شده و همین آگاهی و دانایی موجب هبوط او می‌گردد.

شبهاتی قابل توجه، بین کودک و آدم ابوالبشر وجود دارد. کودک با احساس خویش، با طبیعت در ارتباط است. آدم ابوالبشر نیز قبل از هبوط چنین بود. دانایی، همان چیزی که کودک را از دوران احساس جدا می‌کند و به عالم حساب و کتاب می‌کشاند، موجب هبوط انسان گردید. به هر حال دنیایی که سپهری توصیف می‌کند، باغ است و کودک و احساس پاک او.

همین نکات را ضمنی در «المواکب» نیز می‌توان مشاهده کرد. زندگی در جنگل، همانند باغ ساده و حقیقی است. در آنجا تقابل و تضاد و تعارض وجود ندارد. انسان است و احساس پاک. عقل و دانش انسانی، آنجا را برای پیشرفت و صنعت خراب نکرده است. «نی» که جبران از آن به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به عالم خیال و وحدت از آن استفاده می‌کند، تعبیری است برای اهمیت احساس در زندگی ایده‌آل جبران.

اعطني الناي و غنّ

وأنين الناي يبقی

فالغنا خير العلوم

بعداً أن تطفأ النجوم (جبران، ۱۳۷۲: ۸۵)

سپهری و جبران، از روزگار صنعت و تکنولوژی، زندگی تجربه شدهٔ خود را - که باعث یاس و ناامیدی شده بود- در تجربه‌هایی نمادین رها کرده و به زندگی در میان طبیعت پناه برده‌اند. جبران در میان بیشه یا جنگل ماند؛ اما سپهری این گرایش به طبیعت را تا دورهٔ پیشازبانی امتداد داد؛ روزگاری که هنوز زبان بین انسان و طبیعت جدایی نیفکنده بود. اینجا همان جایی است که انسان چیزی جز نگاه نیست. (ما هیچ، ما نگاه) اگر بپذیریم که آخرین شعر هشت کتاب، در واقع تبلور آخرین نگاه سپهری به زندگی است، می‌توان گفت که احساس یگانگی با طبیعت مطمح نظر او، برایش حاصل نشد. او می‌خواست، طبیعت را بدون حائلی به نام زبان و بی‌واسطه درک کند؛ امری که گویی برای او امکان نداشت؛ زیرا «داخل واژهٔ صبح خواهد شد». (سپهری، ۱۳۷۸: ۴۱۳) صبح راستین دست یافتنی نیست و صرفاً می‌توان آن را «داخل واژهٔ صبح» دید.

او در شعر «ندای آغاز» در دفتر هفتم هشت کتاب، سفری را مطرح می‌کند. مقصد سفر او «آغاز» است. «آغاز» که با تعبیر «وسعت بی‌واژه» توصیف می‌شود، جایی است که «درختان حماسی» آن پیدا است. آن جا دورهٔ پیشازبانی است؛ یعنی روزگاری که هنوز، زبان (واژه) به عنوان حائل و جداکنندهٔ انسان و طبیعت، پدید نیامده است. همین دیدگاه بگونه‌ای دیگر در شعر «تا انتها حضور» بیان می‌گردد. شعر با این جمله شروع می‌شود، «امشب در یک خواب عجیب رو به سمت کلمات باز می‌شود». (سپهری، ۱۳۷۸: ۴۵۵-۴۵۷) و تا انتها نیز همین ایده‌ای که در این جمله است، تکرار می‌شود. به نظر می‌آید، این باور سپهری با دیدگاه‌های علمی روزگارش نظیر نظریات روانکاوی «ژاک لکان» شباهت دارد؛ زیرا لکان معتقد است که زبان در رشد روانی کودک اولین جداکنندهٔ او از مادر است و پس از به وجود آمدن زبان، نام مادر که در ذهن کودک پدیدار می‌شود، جای مادر را می‌گیرد و نمادی برای آن می‌شود و این اولین جدایی است. (پاینده، ۱۳۸۸: ۳۲)

۴.۳ بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در بینش فلسفی سپهری و جبران

سپهری معتقد است که «زندگی رسم خوشایندی است». (سپهری، ۱۳۷۸: ۲۸۹) واژه «رسم»، تعبیری است که شاعر برای تکراری و عادی بودن زندگی استعمال کرده است. از دید شاعر، اگر ما به زندگی به عنوان یک رسم می‌نگریم، باز هم می‌توان خوشایندی را در آن احساس کرد. اما همه انسانها چنین نیستند. بسیاری از آنها، زندگی را حقیقتی تلخ و تیره می‌نامند.

در «باغ پیامبر» کسی از پیامبر می‌پرسد، «ای آموزگار! زندگی به تلخی با امیدها و آرزوهای ما در آویخته، دلهامان پریشان است و سبب را در نمی‌یابیم. از تو خواهش می‌کنیم، ما را آرامش بخش و رازهای اندوهمان را بگشای». (جبران، ۱۳۷۲: ۹۴) پیامبر پاسخ می‌دهد: «زندگی در خاموشیهای ما آواز می‌خواند و در خواب‌زدگی ما رؤیا می‌بیند، حتی زمانی که ما کوفته و فروافتاده هستیم، زندگی سرافراز بر تخت نشسته است و چون ما می‌گیریم، زندگی در روی روز لبخند می‌زند، و رهاست حتی آن زمان که ما زنجیرهایمان را بر زمین می‌کشیم». (همان، ۹۴)

سخنان «جبران» در «باغ پیامبر» بی‌شبهت با بخش زیر از هشت کتاب نیست: مادرم صبحی گفت: موسم دلگیری است،

من به او گفتم: زندگانی سیبی است، گاز باید زد با پوست. (سپهری، ۱۳۷۸: ۳۴۳)

علاوه بر شبهات ظاهری، از لحاظ معنایی نیز این دو پاره، با یکدیگر شبهات دارند. در تعبیر هر دو شاعر، زندگی حقیقتی زیباست که برای دست‌یابی به آن، باید شیوه نگرش را تغییر داد. در بینش فلسفی هر دو شاعر، زندگی سرشار و شادمان است. آن دو به زندگی عشق می‌ورزند و آن را دوست دارند. جبران معتقد است که حقیقت زندگی، زندگی است و اگر تغییری در زندگی حاصل گردد، آن تغییر در بینش و دید ما حاصل شده است. اگر انسان زندگی را تیره می‌بیند، درحقیقت بینش اوست که تیره و کدر گردیده است. زندگی به مانند معشوقی است که برای رسیدن به آن، باید دل را تصفیه کرد و زنگ تعلقات را برای رسیدن بدان زدود. در عرفان اسلامی نیز آنچه مانع وصال است، حجاب تعلقات است که در دل انسان به مرور زمان پدید می‌آید. شرط رسیدن به وصال محبوب، زدودن زنگ تعلقات و صافی کردن دل است و گرنه معشوق و محبوب ازلی، حضور ازلی و پایدار دارد؛ چنانکه حافظ می‌گوید:

معشوق عیان می‌گذرد بر تو و لیکن اغیار همی‌بیند از آن بسته نقاب است
(حافظ، ۱۳۷۲: ۳۳)

همین حجاب به نوعی در تغییرات سهراب نیز مشاهده می‌شود. غبار عادت و اندیشه‌های گوناگون موجب می‌شود که انسان، زندگی را چنانکه هست، نبیند. اما شاعر معتقد

است که عادت چیزی نیست که بتواند، زندگی را از انسان بگیرد و چنین است که می-گوید: زندگی تر شدن پی در پی (سپهری، ۱۳۷۸: ۳۰۹) و بر آن است که «همیشه با نفس تازه راه باید رفت/ و فوت باید کرد/ که پاک پاک شود صورت طلائی مرگ» (همان، ۳۱۴)

اندیشه‌های گذشته و آینده، موجب می‌شود که انسان، زندگی در آن و لحظه را از دست بدهد و به نوعی زندگی حال خویش را فدای گذشته و آینده کند. پس یکی از عواملی که باعث می‌شود انسان، زندگی را تلخ و تیره بنامد، اندیشه‌های او و دیگری عادت است. هرگاه انسان بتواند، خود را از اندیشه‌ها و عادات بیرون بکشد، به راحتی می‌تواند به زندگی و حقیقت آن دست یابد. جبران نیز معتقد است که اخلاق رسمی موجب می‌شود انسان بنا به عادات و رسوم زندگی کند و از حقیقت زندگی دور افتد. در چنین زندگانی است که روح انسان از پرواز باز می‌ماند. «آن کس که کردار خویش را به اخلاق دستوری پای‌بند سازد، پرندهٔ نغمه‌ساز خویش را بندی قفس کرده است.» (جبران، ۱۳۷۲: ۷۰)

همین سخن جبران را به نوعی می‌توان در هشت کتاب یافت:

من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد/ وقتی از پنجره می‌بینم حوری / -دختر بالغ همسایه- / پای کمیابترین نارون روی زمین فقه می‌خواند (سپهری، ۱۳۷۸: ۳۹۲)

اسپینوزا نیز همین عقیده را دارد. او می‌گوید که هرگونه زندگی از روی قواعد اخلاقی از نظر فلسفی بی‌فایده است، اگر ریشه‌اش در یقین به خدا نباشد. از این رو، روشها، قواعد، دستورالعملها و برنامه‌ها به تنهایی کافی نیستند. همهٔ اینها راه درست را می-نمایند، ولی معنی و نیرویشان تنها از آن یقین بر می‌آید. با آزادی صوری متکی بر معلومات روانشناختی، نمی‌توان بر عواطف چیره شد؛ زیرا آدمی نمی‌تواند، خرد را مانند دستگاهی در اختیار بگیرد و همچون ماشینی به میل خود به کار بیاندازد. (یاسپرس، ۱۳۷۵: ۹۸)

همچنین اسپینوزا، به آن سبب که زمان را غیر واقعی می‌داند، عواطف و اندیشه‌های مربوط به واقعه‌ای در گذشته یا آینده را خلاف عقل می‌داند. (آصفی، ۱۳۷۰: ۳۴۹) پس می‌توان گفت، نه تنها «سهراب» و «جبران»؛ اسپینوزا نیز با زندگی عادت زده مخالف، و با زندگی در لحظه موافق است؛ درست معادل مفهوم صوفیانه «ابن‌الوقت» بودن:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق / نیست فردا گفتن از شرط طریق

(مولوی، ۱۳۷۳: ۳۶)

جبران در نامه‌های خود به «ماری هاسکل» نیز با بیان همین مطلب، معتقد است که عادت، موجب از دست رفتن زندگی می‌شود و کسانی که با نظم و انضباطی خاص زندگی می‌کنند، در واقع، آنان، همان روز را می‌زیند. (به نقل از کوئیلو، ۱۳۷۸: ۶۲)

زندگی حقیقی در نگرش سهراب، درک زیباییهای همین جهان است: «زندگی جذبه دستی است که می‌چیند/ زندگی نو بر انجیر سیاه در دهان گس تابستان است/ زندگی بُعد درخت است به چشم حشره/ زندگی تجربه شب پره در تاریکی است/ زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد/ زندگی سوت قطاری است که در خواب پلی می‌پیچد/ زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیماست/ خبر رفتن مشکوک به فضا/ لمس تنهایی «ماه»/ فکر بوییدن گل در کره‌ای دیگر/ زندگی شستن یک بشقاب است/ زندگی یافتن سکه ده‌شاهی در جوی خیابان است» (سپهری، ۱۳۷۸: ۲۸۹ و ۲۹۰)

در این نگاه، همه رفتارها و کردارهای انسان حتی عادات روزمره او زیباست. کافی است برای حصول این زیبایی، چشمها را بشوید و عاشقانه به زمین خیره شود. با این دیدگاه است که شوق چیدن یک میوه زیباست حتی اگر بسیار هم عادی و روزمره باشد. همین که انسان خود را مانند حشره‌ای در این دنیای بی کران احساس کند و نتواند بگونه‌ای بر این جهان تسلط یابد، خود جزئی از زندگی است. حیرت انسان در مورد آغاز و انجام کار بشر و کارساز جهان، جزئی از زیباییهای حیات است. حس غربت انسان در این خاکدان، از رازهای حیات است. عاشقانه نگرستن، مبنای رسیدن به زندگی حقیقی است؛ اما دستیابی به زندگی در اندیشه جبران چندان ساده نیست. با این همه، می‌توان بدان دست یافت: زندگی روی بسته و پنهان است، چنانکه من بزرگتر شما روی بسته و پنهان باشد. با این همه، هرگاه که زندگی سخن بگوید، همه پادها واژه می‌شوند و چون دوباره سخن بگوید، لبخندهای روی لبهایتان و اشکهای درون چشمهایتان نیز واژه می‌شوند و چون آواز بخواند، ناشنویان گوش فرا می‌دارند و بر جای می‌مانند و آن هنگام که خرامان می‌آید، نابینایان به او می‌نگرند و مبهوت می‌شوند و در شگفتی و تعجب از پی او روان می‌گردند. (جبران، ۱۳۷۲: ۹۵) بنابراین، او نیز برای دستیابی به حقیقت زندگی توصیه می‌کند، بینش خویش را تصفیه کنیم؛ زیرا «توان زندگی به چگونه نگرستن ما به زندگی بسته است». (کوئیلو، ۱۳۷۸: ۱۲۹)

زندگی در تعبیرات هر دو شاعر، حقیقتی ازلی و ابدی است و چنین نیست که با پایان عمر انسان به پایان رسد و با تولد شروع شود. «زندگی از همه جانداران دیرینه سال‌تر است، همانگونه که زیبایی پرواز گرفت قبل از آنکه زیبا بر زمین بزداید و همین گونه که حقیقت بود از آن پیش که بر زبان آید». (جبران، ۱۳۷۲: ۹۴) سهراب نیز ازلیت زندگی را «حیات غفلت رنگین یک دقیقه حوا» (سپهری، ۱۳۷۸: ۲۱۳) می‌داند و ابدیت آن را چنین می‌داند که «زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ». (همان، ۲۹۰)

نتیجه‌گیری

سهراب سپهری و جبران خلیل جبران، دو شاعر و هنرمند از دو ملت و مکتب متفاوت به شمار می‌آیند که با وجود این اختلاف، نه تنها در طریقهٔ تولد تا مرگ (زندگی‌نامه) آن دو شباهتهایی فراوان وجود دارد؛ از منظر فکری و اندیشگانی نیز به وجوه مشترکی می‌توان دست یافت. یکی از آن زمینه‌ها، نوع نگاه فلسفی آن دو به زندگی است که در ذیل می‌آید:

۱. در آثار نخستین هر دو شاعر، نوع نگاه تیره و یأس‌آلود به زندگی وجود دارد، با این تفاوت که در نگرش سپهری نسبت به زندگی، خشونت یا نفرت مشاهده نمی‌شود؛ اما در نگرش جبران خشم و نفرت نیز وجود دارد. این خشم و نفرت چنانکه در داستان «ارواح سرکش» بیان می‌شود، نوعی فریاد اعتراضی بر ریاکاری و غیراخلاقی عمل کردن مبلغان مذهبی مسیحیت در او پدید آمده است.

۲. هر دو شاعر برای رهایی از این اندیشهٔ یأس‌آلود، بسان مسافری تجربه‌گرا به دنبال راه نجات می‌روند. سرانجام، هر دو راه نجات خویش را در گرایش و تمایل به طبیعت می‌یابند. جایی که در آن از درندگی نام و نشان نیست و نارونی سایهٔ خود را به زمین نمی‌فروشد. شعر «صدای پای آب» در هشت کتاب و شعر «الساقیه» در آثار جبران، هر دو نمایش دهندهٔ وجودی گذرنده و تجربه‌گر چون آب است که از میان طبیعت می‌گذرد. به اعتقاد جبران نیز، زندگی ایده‌آل، زندگی است که انسان در آن به سوی هدف اصلی و حقیقی حرکت می‌کند؛ چنین زندگی در جنگل یا بیشه (غاب)، سرزمین ایده‌آل جبران حضور دارد. جایی که وحدت حاکم است و از تضادهای جامعهٔ بشری در آن خبری نیست.

۳. فلسفهٔ زندگی در باورهای هر دو شاعر بسیار مشابه یکدیگر است. هر دو باور دارند که زندگی یک حقیقت است و اگرچه ممکن است ما آن را گاهی تیره و تلخ بدانیم؛ اما در واقع، آن صرفاً دید ما نسبت به زندگی است و خود زندگی هیچ‌گاه دچار تلخی و تیرگی نمی‌شود. هر دو شاعر اندیشیدن به گذشته و آینده را موجب از دست رفتن زندگی در لحظه (از دست دادن فرصت و وقت) می‌دانند و چنین است که آن دو تأکید دارند که بایست خود را از غبار عاداتهای مربوط به گذشته رها کرد و پایبند اخلاق دستوری و محصور قواعد خشک آن نبود.

پی‌نوشتها:

۱. ترجمه: «زندگی جز خوابی نیست که رؤیای هوس‌بازان آن را جویاست. اندوه انسان، راز درون را بپوشاند و چون اندوه نماند، آن راز، در شادیها مستور گردد. راز زیستن در خوش زیستن پنهان شود و اگر خوش زیستن به یکسو شود، زندگی ناخوش

۲۴۶ / بررسی تطبیقی فلسفه زندگی در آثار سهراب سپهری و جبران خلیل جبران

آن را پنهان سازد. اگر خود را از خوش و ناخوش فراتر کشیدی، همنشین سایه آن شوی که اندیشه‌ها سرگشته اوست.»

۲. ترجمه: «در جنگل از اندوه و غم خبری نیست. آنگاه که نسیم خنک وزیدن گیرد، باد گرم با آن نیاید. اندوه درون، جز سایه‌ای گذرا نیست و از لابه لای ابرهای درون، ستارگان خودنمایی کنند.»

منابع و مأخذ

۱. آشوری، داریوش. (۱۳۷۱). *پیامی در راه*؛ تهران: انتشارات طهوری.
۲. آصفی، آصفه. (۱۳۷۰). *مبانی فلسفه*؛ چاپ چهارم، تهران: انتشارات آگاه.
۳. پاشایی، ع. (۱۳۴۷). *بودا، آیین، زندگانی، انجمن*؛ چاپ اول، تهران: طهوری.
۴. پایکین، ریچارد و آروم استرول. (۲۵۳۶). *کلیات فلسفه*؛ ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۵. پاینده، حسین. (۱۳۸۸). «نقد شعر زمستان از منظر نظریه روانکاوی لکان»؛ فصلنامه زبان و ادب پارسی، شماره ۴۲.
۶. جبران، جبران خلیل. (۱۳۷۲). *پیامبر و باغ پیامبر*؛ ترجمه مؤید شیرازی، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.
۷. ----- (۱۳۷۶). *بالهای شکسته*؛ ترجمه مسعود انصاری، تهران: انتشارات جامی.
۸. ----- (۱۳۷۶). *ارواح سرکش*؛ ترجمه مسعود انصاری، تهران: انتشارات جامی.
۹. ----- (۱۳۷۹). *مواکب و موزونها*؛ ترجمه جعفر مؤید شیرازی، تهران: نشر فرزاد.
۱۰. جبر، جمیل. (۱۹۸۱). *جبران خلیل جبران فی حیاتہ العاصفہ*؛ بیروت: نوفل.
۱۱. حافظ، خواجه شمس‌الدین. (۱۳۷۲). *دیوان حافظ*؛ تصحیح قاسم غنی و محمد قزوینی، تهران: یاسین.
۱۲. حقوقی، محمد. (۱۳۷۹). *شعر زمان ما*؛ تهران: انتشارات نگاه.
۱۳. خیام نیشابوری، عمر. (۱۳۷۶). *رباعیات*؛ تهران: نشر آینده.
۱۴. سپهری، سهراب. (۱۳۷۸). *هشت کتاب*؛ تهران: انتشارات طهوری.
۱۵. ----- (۱۳۶۹). *اتاق آبی*؛ تهران: انتشارات سروش.
۱۶. سپهری، پریدخت. (۱۳۷۶). *سهراب مرغ مهاجر*؛ تهران: انتشارات طهوری.
۱۷. فروخ، عمر. (۱۹۴۹). *المنهاج فی الادب العربی*؛ بیروت: دارالعلم للملایین.

۱۸. قاسم زاده، سید علی و ناصر نیکویخت. (۱۳۸۲). «روانشناسی رنگ در اشعار سهراب سپهری»؛ مجلهٔ پژوهش‌های ادبی، شمارهٔ ۲، پاییز و زمستان، ۱۴۵-۱۵۶.
۱۹. کوئیلو، پائولو. (۱۳۷۸). نامه‌های عاشقانهٔ یک پیامبر؛ ترجمهٔ آرش حجازی، تهران: کاروان.
۲۰. محمدی، محمد حسین. (۱۳۷۴). فرهنگ تلمیحات شعر معاصر؛ چاپ اول، تهران: انتشارات میترا.
۲۱. مولوی، جلال الدین. (۱۳۷۲). مثنوی معنوی؛ تصحیح ر. نیکلسون. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲۲. نیچه، فریدریش. (۱۳۶۲). فراسوی نیک و بد؛ ترجمهٔ داریوش آشوری، تهران: انتشارات خوارزمی.
۲۳. یاسپرس، کارل. (۱۳۷۵). اسپینوزا؛ ترجمهٔ محمد حسن لطفی، تهران: طرح نو.
۲۴. ----- . (۱۳۶۴). بودا؛ ترجمهٔ اسدالله مبشری، تهران: نشر نقره و کاروان.

فصلنامه لسان مبین (پژوهشی ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال چهارم، دوره جدید، شماره نهم، پاییز ۱۳۹۱

فلسفة الحياة فى آثار سهراب سپهرى و جبران خليل جبران*
(دراسة مقارنة)

سيد فضل الله ميرقادري
الأستاذ المشارك بجامعة شيراز
عبدالرضا سعیدی
عضو الهيئة العلمية بجامعة لامرد الحرة

الملخص

حياة الإنسان من المواضيع الهامة والرئيسية التي أدلى الفلاسفة والشعراء في شأنها آراء مختلفة: متشابهة و متضاربة من القديم إلى يومنا هذا. النزوع إلى الحياة الآخرة، طلب اللذة، العزلة، الابتعاد عن الآلام، نيل الحب أو كون العيش رتيباً، بوصف نظرة إلى الحياة كانت سائدة في فكرة الشعراء و بعض المفكرين.

الهدف الذى ترنو إليه هذه المقالة، دراسة مقارنة عن النظرة إلى الحياة فى آثار سهراب سپهرى و جبران خليل جبران و تبين بعض المشابهات و التمايزات و كيفية تجليهما فى آثار الشاعرين. و أخيراً وصلت المقالة إلى هذه النتيجة أنه رغم وجود تمايزات طفيفة، هناك مشابهات كثيرة فى نظرتهم إلى الحياة و هناك فرق بين نظرتهم إلى الحياة بين آثارهما فى الشطر الأول من الحياة و آثارهما فى الشطر الأخير من الحياة و يظهر أن نظرتهم إلى الحياة بدأت تتحوّل من نوع من اليأس إلى الرجاء و الإشراق شيئاً فشيئاً فى آثارهما الأخيرة. و هذه تجربة نافعة لكل إنسان فى الحياة.

الكلمات الدليلية

سهراب سپهرى، جبران خليل جبران، النظرة إلى الحياة.

* تاريخ القبول: ۱۳۹۰/۱۰/۱۰

* - تاريخ الوصول: ۱۳۹۰/۰۷/۱۷

عنوان بريد الكاتب الإلكتروني: sfmirghaderi@gmail.com